

تاریخ و تمدن اسلامی، سال پنجم، شماره نهم، بهار و تابستان ۸۸، ص ۳-۲۸

استلحاق زیاد به ابوسفیان: انگیزه‌ها و پیامدها^۱

دکتر عباسعلی تفضلی

دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد مشهد

Tafazoli15@gmail.com

هانیه بیک

hanybeik@yahoo.com

دانش‌آموخته کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد واحد مشهد

چکیده

استلحاق زیاد بن عبید به ابوسفیان در تاریخ اسلام مشهور است. شهرت این موضوع شاید بیش از آن که معلول عدم مشروعیت آن باشد، به سبب شهرت شخص زیاد به عنوان یکی از چهار داهی عرب و یکی از سه شخصیت مؤثر در تحکیم پایه‌های حکومت اموی با کمک معاویه است. آرزوی دستیابی زیاد به خلافت - که البته محقق نگشت - تنها در گرو پذیرش استلحاق و پیوند نسبی با معاویه بود. وی با رسمیت یافتن استلحاق به ابوسفیان، خود را برادر معاویه و رقیب ولیعهد او می‌دانست و هوای جانشینی او را در سر می‌پروراند؛ از این رو ولایتعهدی یزید و موروثی کردن خلافت را یاری نکرد. استلحاق هرچند هزینه‌های فراوانی برای جامعه مسلمانان عراق در بر داشت و موجب بدنامی زیاد نیز شد، اما او و بیشتر از او معاویه را در دستیابی به مطامعشان کامروا ساخت. در این مقاله انگیزه‌ها و پیامدهای این موضوع از منظر تاریخ بررسی شده است.

کلیدواژه‌ها: زیاد، معاویه، بنی‌امیه، خلافت، استلحاق.

۱. تاریخ وصول: ۱۳۸۸/۴/۱۰؛ تاریخ تصویب: ۱۳۸۸/۵/۲۱.

مقدمه

در اسلام کمتر موضوعی به اندازه خلافت محل بحث و اختلاف و موجب رقابت و جنگ شده است. از نوشته‌ها و روایات تاریخی و بحث‌ها و مناظرات کلامی تا پیدایش نحله‌ها و فرقه‌های مذهبی و کلامی، از رقابت‌های خونین خانوادگی و قبیله‌ای تا جنگ‌های گسترده و طولانی، انبوهی از صفحات تاریخ اسلام را از صدر تا کنون به خود اختصاص داده است. شاید شوق طبیعی ریاست و منافع مادی امارت، مهم‌ترین عامل برای تحصیل مقام و حفظ آن با هر هزینه‌ای باشد. اموری چون برادرکشی و استفاده ابزاری از دین، اگرچه نمونه‌های فراوانی دارد، اما نادیده گرفتن احکام دین و اخلاق تا سطح پذیرش نسب نامشروع برای دستیابی به مقام و منصب، از نمونه‌های کم‌نظیر یا بی‌نظیری است که زیاد بن عبید، قهرمان بدنام چنین واقعه‌ای در تاریخ اسلام با عنوان استلحاق است، موضوعی که مورخان و پژوهشگران در تاریخ اسلام، با وجود اهمیت آن، غالباً به نقل روایات و کیفیت آن پرداخته و از جست و جو و تحلیل علل و انگیزه‌های آن چشم پوشیده‌اند. در این مقاله تلاش خواهد شد ضمن بررسی اخبار مربوط به چگونگی موضوع استلحاق زیاد بن عبید به ابوسفیان، چرایی و پیامدهای آن نیز به ارزیابی گرفته شود. بدین منظور و برای دریافت زمینه‌های استلحاق، با نگاهی اجمالی به سیر زندگی زیاد از تولد تا طرح استلحاق توسط معاویه، به شرح و بررسی این موضوع خواهیم پرداخت.

نسب و کودکی زیاد

گرچه تاریخ در مورد دوران کودکی زیاد ساکت است، اما چنان‌که از قراین برمی‌آید تا قبل از ماجرای استلحاق و نسبت دادن او به ابوسفیان توسط معاویه، او را به عبید، غلام رومی حارث بن کلدۀ ثقفی نسبت می‌داده‌اند؛^۱ از آن جهت که مادرش سمیه،^۲ کنیز حارث بن کلدۀ، در خانۀ او دو فرزند به نام‌های نافع و نَفیع (ابوبکره) به دنیا آورد و هیچ یک را حارث به فرزند خود

۱. ابن اثیر، *اسد الغابه*، ۲/۲۱۵؛ ابن عبد البر، ۴/۲۶؛ عسقلانی، ۳/۴۳؛ تستری، ۴/۵۰۵.

۲. گویند وی زنی به نام آمنج از اهالی رندورد (یا رندورد: یاقوت، ذیل رندورد) در کسکر (کوره‌ای وسیع که واسط قصبۀ آن است، میان کوفه و بصره: حموی، ذیل کسکر) بود که ابن کواء یشکری او را دزدید و سمیه نامید. ابن کواء به بیماری استسقا دچار شد و برای معالجه به طائف رفت و پس از بهبود، سمیه را به حارث بن کلدۀ بخشید (ابن اثیر، *الکامل*، ۴/۳۰۸؛ المنجد، ۴۳)؛ ابن قتیبه او را اسماء بنت الاعور از بنی عبد شمس بن سعد دانسته است (المعارف، ۳۴۶).

قبول نکرد و سمیه را به ازدواج غلام رومی خود درآورد و زیاد از او به دنیا آمد.^۱ بدین ترتیب زیاد غلام زاده و رومی الاصل و متولد طائف بود. در اینجا به این نظر که نسبت زیاد دست کم به لحاظ شرعی به عبید می‌رسد، بسنده می‌کنیم؛ دلیل شرعی نیز آن است که ابن اثیر از قول پیامبر(ص) نقل کرده است که: "فرزند متعلق به بستر است و زناکار باید سنگسار شود".^۲

زیاد در دوران خلفای راشدین

زیاد در سال اول هجری در طائف به دنیا آمد و در خانه پزشک ثقفی، حارث بن کلدی، بزرگ شد اما خاستگاه و میدان رشد شخصیت او بصره بود، شهری که یکی از امصار هفتگانه صدر اسلام به شمار می‌رفت.^۳ زیاد در دوران خلافت کوتاه ابوبکر کودک بود و در تاریخ نامی از او نیست، بنابراین، ورود رسمی او به حوزه حکومت در دوره خلافت عمر و به مدت شش یا هفت سال بود که از سال بنای بصره شروع شد و تا مرگ خلیفه و پس از آن ادامه یافت. هنگامی که عتبه بن غزوان^۴ به دستور عمر به ولایت بصره منصوب شد، زیاد و نافع و نافع را که ظاهراً برادرهای زن او بودند، با خود به بصره برد.^۵ زیاد که در آن زمان به زیاد بن عبید معروف بود و از هوش سرشار برخوردار بود و خواندن و نوشتن و حساب می‌دانست، امور نگارش و حساب و کتاب عتبه را انجام می‌داد.^۶ پس از مرگ عتبه بن غزوان ولایت بصره به مغیره بن شعبه سپرده شد.^۷ او تا زمانی که موضوع رابطه نامشروعش با زنی به نام ام جمیل پیش آمد، در این منصب باقی بود و زیاد هم کار دبیری او را بر عهده داشت،^۸ تا این که عمر مغیره را از ولایت بصره عزل کرد و ابوموسی اشعری را گماشت. اولین ملاقات زیاد با خلیفه دوم در سال ۱۷ هجری و

۱. ابن اثیر، *الکامل*، ۳۰۸/۴.

۲. "الولد للفراش و للعاهر الحجر" (ابن اثیر، *الکامل*، ۳۱۱/۴).

۳. شش شهر دیگر مدینه، کوفه، شام، موصل، بحرین و فسطاط بود(علی، ۳۳).

۴. عتبه بن غزوان از زمره اصحاب شاخص پیامبر(ص) و به قول خودش هفتمین اسلام آورندگان بود(ابن اثیر، *اسد الغابه*، ۳۶۴/۳).

۵. بلاذری، *أنساب الأشراف*، ۵۸۱/۱.

۶. همان، ۲۱۲/۲.

۷. همان، ۲۱۳/۴.

۸. ابن اثیر، *اسد الغابه*، ۴۰۶/۴، ۴۰۷.

در پی همین ماجرا بود که او و دو برادرش نافع و نفع همراه با شبل بن معبد برای شهادت زنای مغیره به مدینه رفتند و زیاد با کتمان شهادت موجب رهایی مغیره از حد زنا شد. پس از عزل مغیره، زیاد تحت نظارت والی جدید، به کار خود ادامه داد تا آن جا که وقتی ابوموسی می‌خواست گزارش فتوحات و اخبار خوش مربوط به ولایت خود را به خلیفه بدهد، زیاد را به عنوان مناسب‌ترین فرد به مدینه روانه کرد.^۱ این دومین ملاقات زیاد با خلیفه دوم بود، ملاقاتی که سفیر را در جایگاهی قرار داد که هم مورد توجه خلیفه قرار گرفت و هم مورد تطمیع ابوسفیان. سومین ملاقات، جریان دعوی است که در سال ۱۹ هجری بین ابوموسی اشعری و یکی از اهالی بصره به نام ضبّه بن محصن غززی روی داد و بیشتر حاکی از سوء مدیریت ابوموسی بود. عمر پس از آزمودن زیاد به لحاظ مالی و رعایت واجبات و سنت و قرآن، او را تأیید کرد.^۲ چهارمین ملاقات زیاد با عمر نیز ماجرای جالب عزل او از کتابت ابوموسی است که به گفته خود عمر نه از روی نارضایتی و خشم که برای عدم تحمیل برتری عقل او بر رعیت صورت گرفت.^۳

در دوران عثمان با وجود انحصاری شدن حکومت در دست بنی‌امیه و امارت عبدالله بن عامر بن کریز، پسر دایی عثمان به جای ابوموسی،^۴ زیاد بن عبید همچنان در کار دبیری والی بصره بود و تا پایان دوره خلیفه سوم دارای نفوذ و قدرت و منصب باقی ماند.

علی(ع) به محض ورود به عرصه خلافت، در ولایات مهمی چون مکه، یمن، بصره و مصر اقدام به تعویض عمال عثمان و جایگزینی افراد مورد نظر خود کرد. علل ابقای زیاد و ارتقای او را به امارت فارس در دوران خلافت علی(ع) باید در شرایط و حوادث ویژه آن دوران جست و جو کرد. آنچه بر اساس شرایط و حوادث مکتوب آن دوران می‌توان دریافت این است که زیاد اگرچه به مرور زمان و در دهه پایانی زندگی خود به یک عنصر خشن و طرفدار معاویه تبدیل شد، دست کم تا پایان دوران خلافت علی(ع) از معیارهای قابل قبول برای کارگزاری و خدمت،

۱. در این که زیاد خبر فتح چه ناحیه‌ای را برد، اختلاف است؛ فتح تستر(ابن بکار، ۲۴۵) یا فتح جلولاء(ابن کثیر،

۷۰/۷؛ ابن خلدون، تاریخ، ۵۳۶/۲)، یا اصلاح فسادی در یمن(ابن عبد البر، ۲۴/۴).

۲. ابن اعثم، ۲۸۹/۲؛ نویری، ۲۴۵/۴؛ ابن کثیر، ۱۴۹/۷.

۳. عمر به زیاد گفت: "آیا از سوی من خبر عزل خود را برای ابوموسی می‌بری؟"، زیاد گفت: "بله، اگر از نارضایتی و خشم نباشد". عمر گفت: "از نارضایتی و خشم نیست، بلکه خوش نمی‌دارم که برتری عقل تو را بر رعیت تحمیل کنم"(جهشیاری، ۱۹-۲۰؛ ابن قتیبه، عیون الأخبار، ۳۲۹/۱).

۴. ابن اثیر، اسد الغابه، ۳۸۵/۲؛ ابن حجر عسقلانی، ۱۹۵/۲.

حتی در نقش والی فارس برخوردار بود. پیشینه زیاد در امور اداری، خبرگی در انجام وظیفه و بی‌طرفی و ثبات سیاسی از جمله دلایلی است که ابقای او را دست کم در آن دوران توجیه می‌کند.

طمع ورزی معاویه به زیاد با نامه طرح استلحاق

معاویه حاکم قدرتمند و دیرپای شام که اینک نه تنها مدعی خلافت بود، بلکه پس از قضیه حکمین خود را رسماً خلیفه می‌دانست و شامیان نیز با او بیعت کرده بودند، با یک کار دو هدف را پی‌گیری می‌کرد؛ اولاً جبهه علی (ع) را با جلب و جذب یاران برجسته و بزرگان بصره و کوفه تضعیف می‌کرد، ثانیاً نیاز خود را از افراد برجسته و کاردان تأمین می‌نمود. این بار نوبت زیاد بود تا در دام حيله معاویه افتد. زیاد که لیاقت خود را در عرصه‌های سیاسی و حکومتی و نظامی، با بیش از دو دهه خدمت زیر لوای سه خلیفه و چهار حاکم بصره نشان داده و اینک در منصب حکومت فارس قرار گرفته بود، طعمه‌ای بزرگ برای معاویه بود تا به هر قیمتی او را بخرد و از وی برای پیشبرد اهداف خود استفاده کند. معاویه مانند همه موارد مشابه، نامه‌ای به زیاد نوشت که هم تهدید بود و هم تطمیع؛ تهدیدش اشاره به قول حضرت سلیمان در سوره نمل و تطمیعش گوشزد کردن ماجرای بود که ابوسفیان طی آن مدعی پدري زیاد شده بود:

"از معاویه بن ابی سفیان به زیاد بن عبید: همانا با استقرار در قلعه‌ها مغرور

شدی و چنان پرنده‌ای که شب به لانه‌اش باز می‌گردد، در آنها پناه می‌گیری. به خدا قسم اگر نبود انتظاری که از تو دارم و خدا آن را می‌داند، با تو چنان می‌کردم که سلیمان گفت: "به سوی آنان بازگرد که من لشکری می‌فرستم که با آن نتوانند مقابله کنند و آنها را با خواری از آن ملک بیرون می‌کنم"....^۱ پدري را فراموش کرده‌ای و حال آن که اثر آن، وقتی که برای مردم در روزگار حکومت عمر سخنرانی می‌کردی آشکار شد."^۲

۱. نمل، آیه ۳۷.

۲. "تنسی أباک و قد شالت نعمته إذ یخطب الناس و الوالی بهم عمر" (طبری، ۱۳۷/۵؛ ابن اثیر، الکامل، ۴۲۹/۲؛ بلاذری، أنساب الأشراف، ۱۹۰/۵؛ ابن ابی الحدید، ۶۸/۴).

پاسخ و واکنش زیاد

نخستین واکنش زیاد به این نامه سخنرانی تاریخی اوست که در آن، به تطمیع و تهدید معاویه پاسخی محکم داد. در پاسخ به تطمیع او، افتخار خدمتگزاری در رکاب علی(ع) را، با تعبیر چون پسر عموی پیامبر(ص) و همسر سیده زنان عالم و پدر حسنین(ع) و دارای ولایت و منزلت برادری پیامبر(ص)، بر معاویه - که از او به پسر هند جگرخوار و سرچشمه نفاق یاد کرد- ترجیح داد و در پاسخ به تهدید او با سخنی حماسی لشکر صد هزار نفری مهاجران و انصار و تابعان را به رخ او کشید:

" شگفتا از پسر جگرخوار و فرزند سرکرده منافقان که مرا تهدید می‌کند، در حالی که بین من و او پسرعموی پیامبر و همسر سرور زنان عالم و پدر دو سبط رسول خدا و صاحب ولایت و منزلت و برادری پیامبر قرار دارد، که صد هزار نفر از مهاجران و انصار و تابعان آنان به نیکی او را پشتیبانی می‌کنند و به خدا قسم اگر شامیان به من حمله کنند، مرا حمزایی شمشیر زن خواهند یافت که چون شیری که پنجه در صید فرو برد، بر آنان می‌تازم".^۱

وی سپس نامه‌ای به علی(ع) نوشت و نامه معاویه را جهت اطلاع آن حضرت و نیز کسب تکلیف و اتخاذ تصمیم درست ضمیمه آن کرد. امام علی(ع) به زیاد پاسخی داد که حاوی سه نکته مهم بود. اول اینکه بر شایستگی زیاد برای امر ولایت و کارگزاری در حکومت آن حضرت تأکید می‌کرد، دوم آن که ادعای معاویه را از لحاظ شرعی و حقوقی رد می‌کرد و در پایان نیز زیاد را از فریب و شیطنت معاویه برحذر می‌داشت:

" اما بعد، من تو را در واقع ولایت دادم، در حالی که تو را شایسته آن دیدم و این که از ابوسفیان ذکر شده، سخنی ناگهانی و از روی خطاست که در زمان عمر اتفاق افتاد و آرزویی مبتنی بر لاف و دروغ است و هیچ میراثی را موجب نمی‌شود و هیچ نسبی را ثابت نمی‌کند، و معاویه مانند شیطان است که از چهار طرف به سوی انسان می‌آید، پس از او برحذر باش و باز از او برحذر باش".^۲

۱. بلاذری، *أنساب الأشراف*، ۱۹۹/۵؛ طبری، ۱۷۰/۵؛ ابن ابی الحدید، ۱۸۱/۱۶؛ ابن مزاحم، ۳۶۶؛ ابو اسحق ثقفی، ۶۴۷/۲.

۲. ابن ابی الحدید، ۱۸۱/۱۶؛ ابن اثیر، *اسد الغابة*، ۳۳۷/۲؛ ابن عساکر، ۱۷۵/۱۹ و ۱۷۶؛ معاری، ۲۵۰/۱.

به هر حال معاویه با این واکنش زیاد، موضوع را به طور موقت رها کرد و زیاد، همچنان در زمره یاران و کارگزاران علی(ع) به کار خود ادامه داد و در حالی که معاویه در جذب برخی شخصیت‌های اردوگاه عراق می‌کوشید و جنگ ناتمام صفین ادامه می‌یافت، زیاد مرزهای شرقی خلافت را با درایت و کوشش خود آرام نگه می‌داشت.

زیاد پس از صلح امام حسن(ع)

پس از پیمان صلح امام حسن(ع) و معاویه، ظاهراً دو راه برای زیاد وجود داشت: نخست این که بر اساس پیمان صلح و در متابعت از امام حسن(ع) از حکومت کناره گیرد و فارس و سایر سرزمین‌های تحت حکومت خود را به معاویه واگذارد و مانند سایر کارگزاران امام حسن(ع) معزول گردد، دوم آن که بی‌درنگ وفاداری خود را به معاویه اعلام نماید؛ اما زیاد راه دیگری را برگزید. او تصمیم گرفت در قلعه مستحکم اصطخر پناه بگیرد و مقاومت کند. شاید یکی از دلایل تعلل زیاد در پیوستن به معاویه بعد مسافت شام بود و شاید هم زیاد امیدوار بود که با اوضاع متشنج عراق، معاویه نتواند قدرت خود را در کوتاه‌مدت علیه زیاد یک‌پارچه کند و به کارگیرد. این دلیل با توجه به استحکام دژ استراتژیک و نظامی اصطخر و تسلط زیاد بر آن اهمیت می‌یابد،^۱ چنان که معاویه در گفتاری با مغیره بن شعبه استحکام این قلعه و قدرت و ثروت زیاد و ترس و نگرانی خود را از آن بیان می‌کند.^۲ دلیل دیگر ممکن است بی‌اعتمادی زیاد به معاویه و ترس از انتقام وی باشد. بنابراین، از نظر زیاد باید زمانی به دفع الوقت می‌گذشت تا از معاویه اطمینان حاصل می‌کرد. از سوی دیگر، با داشتن سال‌ها عنوان و جایگاه در دستگاه حکومت، چون در کوتاه مدت انتظار دریافت مقامی از سوی معاویه را نداشت، نمی‌خواست خود را که به حکومت عادت کرده بود، خانه‌نشین کند. به هر روی زیاد برخلاف سایر یاران امام حسن(ع) که در متابعت از آن حضرت تسلیم وضع موجود شدند، در این مورد تابع امام حسن(ع) نشد و از این پس حساب خود را جدا کرد تا قدرت خود را در مقابل معاویه بیازماید و از نیروی خود در فارس و اطراف آن برای مقاومتی هرچند بی‌سرانجام استفاده برد و در انتظار

۱. این همان قلعه‌ای است که بعد از آن که پناهگاه منصور یشکری شد، به نام قلعه منصور معروف گردید(طبری، ۱۵۲/۳؛ ابن کثیر، ۳۲۱/۷).

۲. ابو اسحق ثقفی، ۹۲۹/۲؛ ابن کثیر، ۲۴/۸؛ المنجد، ۴۵.

پیش آمدن فرصتی مناسب ایستادگی کند. بنابراین، زیاد به دومین نامهٔ تهدید آمیزی که از معاویه دریافت کرد، پاسخ منفی داد و متقابلاً به مادر معاویه نسبت زنا داد.

معاویه و پی‌گیری استلحاق به کمک مغیره بن شعبه

معاویه هنگامی که نتوانست زیاد را با تهدید به تسلیم وادارد، چنان که از گفتهٔ خود او برمی‌آید، پیوسته در اندیشهٔ سه موضوع به سر می‌برد، به طوری که خواب و آرامش نداشت.^۱ اگر اندکی در این سه موضوع تأمل کنیم اهمیت خطر زیاد و نیز ارزش جذب او به هر قیمت برای معاویه، روشن می‌شود.

اول، قدرت نظامی زیاد بود که می‌توانست علاوه بر این که ولایت فارس را از دسترس و تسلط معاویه دور کند، راه نفوذ او را به سایر مناطق شرقی مانند کرمان و خراسان نیز ببندد. زیاد می‌توانست ضمن تکیه بر ثروت عظیم مالی و اراضی نواحی تحت حکومت خود، مردم را برای دفاع در مقابل هجوم شام بسیج کند، به ویژه این که معاویه می‌دانست زیاد مانند امام علی(ع) و امام حسن(ع) پای بند ارزش‌ها و اصول اخلاقی نیست و همانند خود او از هر وسیله‌ای برای دستیابی به هدف‌های خود استفاده می‌کند.

دوم، احتمال قیام یکی از بنی‌هاشم و بیعت زیاد با او بود که می‌توانست بدون توجه به مصالحهٔ امام حسن(ع) و معاویه تهدیدی بالقوه برای حکومت معاویه باشد.^۲

سوم، استعداد و توانایی و ویژگی‌های شخصیتی زیاد بود که می‌توانست در تأمین منافع قدرت‌طلبانهٔ معاویه مورد بهره‌برداری قرارگیرد و بخش مهمی از خلأ نیروی کارآمد قدرتمند وی را به‌ویژه در تحکیم پایه‌های حکومت او در ناحیهٔ عراق تکمیل کند.

به هر روی مغیره که خود یکی از مطامع بزرگ معاویه و در عین حال دوست دیرین زیاد بود، واسطهٔ جلب او و رفع نگرانی‌های معاویه گشت. معاویه، در یک جلسهٔ سری با مغیره پس از تأکید بر سری بودن مطلب و اطمینان یافتن از مکتوم ماندن آن، موارد نگرانی خود را بیان و از

۱. ابن اثیر، *الکامل*، ۲۱۰/۳؛ نویری، ۲۹۴/۲۰.

۲. معاویه نگرانی خود را از این موضوع در سخنی با مغیره بیان داشته است: "او از ده‌هأ عرب و دارای اموال بسیار و چاره‌ساز و مدبر است. من از این آسوده نیستم که او با مردی از این خاندان بیعت و دوباره جنگ را علیه من بر پا کند" (ابن اثیر، *الکامل*، ۲۱۰/۳؛ نویری، ۲۹۴/۲۰).

مغیره استمداد کرد.^۱ مغیره نیز آمادگی خود را برای سفر به فارس و جلب نظر زیاد اعلام کرد.^۲ از این جلسه سّری که ظاهراً تنها راوی آن باید مغیره باشد جزئیات بیشتری ذکر نشده است، و یا ما به آن دست نیافته‌ایم، ولی هر چه بود نقطه آغازی بود بر هماهنگی این سه نفر در یک مسیر مشترک، خواه هدف این مسیر مشترک دفع ضرری بوده باشد در عراق، یا جلب منفعتی در شام؛ به عبارت دیگر آن چه به عراق مربوط می‌شد، اتحاد این سه می‌توانست آبی بر آتش‌های زیر خاکستری باشد که ممکن بود با هر گونه تغییر و تحولی در میان بنی‌هاشم یا طرفداران آنان شعله‌ور گردد و آن چه به شام مربوط می‌شد، اتحادی بود که می‌توانست با افزودن عمروعاص به آن در تحکیم پایه‌های حکومت شام تکمیل گردد، چنانکه این چنین شد. به هر حال، مغیره با نامه‌ای از معاویه که دیگر بوی تهدید نمی‌داد و رنگ فریب و ملامت و تطمیع داشت، روانه فارس شد. مضمون این نامه که بی‌تردید با مشورت و نظر مغیره نوشته شد، ضمن این که مقدمه‌ای بر گفت‌وگوهای باز هم سّری مغیره و زیاد بود، وعده‌ای هر چند ضمنی ولی بزرگ و اطمینان بخش برای زیاد در بر داشت. متن این نامه برادرانه به روایت ابو اسحق ثقفی چنین است:

" از امیرالمؤمنین معاویه بن ابی سفیان به زیاد بن ابی سفیان؛ اما بعد، همانا بسیار می‌افتد که مردم به هوای نفس خویش خود را به مهالک می‌افکنند. چرا نگران نیستی که امروز مثل شده‌ای در قطع رحم و پیوستن با دشمن. و این کردار زشت را بر تو هموار نکرد، جز سوء ظنّ تو به من و عداوت تو با من، چندان که قطع رحم کردی و از خویشاوندی من چشم پوشیدی و از نسب و حرمت من دست بازداشتی تا آن جا که گویا برادر من نیستی و ابو سفیان پدر تو و پدر من نبوده است. چه بسیار دور است میان اندیشه تو و عزیمت من، همانا من خون عثمان را می‌جویم و تو با من نبرد می‌کنی. این نیست مگر عرق مادرت که این سستی را در تو انداخته و تو را بی‌غیرت ساخته است... با این همه بر آن شدم که با تو نیکویی کنم و برادری تو را ترک نگویم و اصلاح امر تو را پشت پا نزنم. هان ای ابو مغیره، بدان که اگر در اطاعت بنی‌هاشم به دریا فرو شوی و قعر دریا را با شمشیر قطع کنی، هرگز به ایشان پیوسته نخواهی شد،

۱. ابن اثیر، الکامل، ۲۱۰/۳؛ نویری، ۲۹۴/۲۰.

۲. ابن اثیر، الکامل، ۲۱۰/۳.

زیرا که تو نژاد از عبد شمس داری و بنی عبد شمس در نزد بنی‌هاشم مبعوض‌تر است از کاردی که برای ذبح بر گلوی گاو بسته بگذارند. خداوند تو را رحمت کند، به سوی اصل خود باز شو و به قوم خود متصل گرد و به بال دیگران پرواز مکن و نسب خود را پوشیده مدار و این لجاجت را دور کن. همانا من امر تو را روشن ساختم و حجت بر تو تمام کردم، اگر جانب مرا دوست‌داری و بر سخن من واثق باشی، در ازای این نیکوخدمتی، پاداش نیکو خواهی یافت و اگر سخن مرا نپذیری، نیکو آن است که به یک سوی شوی، نه سود مرا طلب کنی و نه زیان مرا بخواهی، و السلام".^۱

واکنش زیاد به نامه معاویه

نامه‌های قبلی معاویه به زیاد علاوه بر احتوا بر توهین و تهدید، در فضایی صدور یافته بود که از یک سو معاویه به عنوان دشمن خونی و شورشگر در اردوگاه مقابل بود و از سوی دیگر زیاد حاکم رسمی خلیفه شرعی و قانونی بود و پاسخ زیاد به طور طبیعی تند و کوبنده. اما این بار زیاد در جبهه‌ای تنها و بی‌پشتوانه شرعی و قانونی بود، و در مقابل، خلیفه‌ای که هر چند با نیرنگ و تحمیل صلح، حکومت را به چنگ آورده؛ و اگر از سوی عراقیان به سردی استقبال شده بود، از حمایت قانونی و رسمی شامیان برخوردار بوده است؛ به علاوه لحن نامه معاویه نیز با تفاوتی آشکار و مضمونی کاملاً متفاوت با نامه‌های قبلی، همراه با فرستاده‌ای بود که از نظر زیاد دارای درایت و جایگاهی قابل توجه بود و ضمناً با زیاد سابقه آشنایی و همکاری دیرینه داشت.^۲ بنابراین اگرچه زیاد در نخستین واکنش خود به نامه معاویه، آن را با رفتاری نمادین زیر پا گذاشت، اما با توصیه مغیره خواستار چند روز تأمل و اندیشه برای تصمیم‌گیری شد.^۳ زیاد پیش از رفتن به شام پاسخ معاویه را چنین نوشت:

" اما بعد، مکتوب تو به صحبت مغیره بن شعبه ملحوظ و مفهوم گشت. سپاس خداوند را که تو را بر طریق حق و صفت مهر دانا ساخت. آن کس نیستی که در کردار ستوده، جاهل و از خصال پسندیده غافل باشی. حال اگر بخواهم در پاسخ

۱. ابو اسحق ثقفی، ۹۲۷-۹۲۸.

۲. ابن کثیر، ۲۴/۸.

۳. ابو اسحق ثقفی، ۹۳۰/۲.

نامه‌ تو اقامه حجت کنم، سخن به درازا کشد، پس به ایجاز می‌نگارم، اگر این مکتوب را با حسن نیت نگاشتی و اراده خیر و نیکویی داشتی، قلب من مزرع مودت و پذیرش خواهد شد، و اگر قصد فریب و فساد نیت داشتی، مرد خردمند خود را دستخوش هلاک نسازد... و من بر امثال این کارها دانا و توانایم و با خداوندِ مخاصمت، مخاصمت آغازم و در ازای مسالمت، مسالمت ورزم."^۱

پس از بازگشت مغیره، معاویه برای زیاد امان‌نامه‌ای به این مضمون فرستاد:

"چیست تو را که به هلاکت نفس خویش می‌کوشی؟ نزد من بشتاب و مرا از آن چه از خراج گرفتی و آن چه خرج کردی و آن چه نزد تو به جای مانده‌است آگاه کن. در هر حال تو ایمنی، اگر خواهی نزدیک من اقامت کنی یا تو را به مأمن خود بازگردانم."^۲

زیاد پس از آن که تصمیم خود را برای پیوستن به معاویه گرفت، آخرین سخنرانی خود را خطاب به مردم فارس ایراد کرد که بسیار مهم و قابل تأمل است. وی به مردم فارس گفت:

"ای مردم، بلا را باید پیش از رسیدن به خود دور کرد و همواره در پی عافیت و نیک‌بختی بود. من از روزی که عثمان کشته شد، پیوسته درباره‌ مردم می‌اندیشم و می‌بینم که مردم در حقیقت چون گوسفندانی‌اند که در هر عید باید قربانی شوند؛ چنان که در جمل و صفین بیش از صد هزار تن به قتل رسیدند و هر یک خود می‌پنداشتند حق به جانب ایشان است. من پس از اندیشه فراوان به این نتیجه رسیده‌ام که سلامت و عافیت از هر چیز بهتر است و چون شما اهل فارس را مردمی فرمانبردار می‌بینم، همواره می‌کوشم که امور شما را چنان سامان دهم که از عاقبت آن خشنود باشید."^۳

از مضمون این سخنرانی که پس از چند روز تفکر ایراد شد، نکاتی چند به دست می‌آید.

۱. در این سخنرانی نگاه او کاملاً به آینده است، آینده‌ای که باید در فضایی کاملاً متضاد و مخالف با گذشته ساخته می‌شد. برای گذر از فضای علوی به فضای اموی معاویه، ابتدا بایست

۱. همو، ۹۲۸/۲-۹۲۷.

۲. ابن اثیر، الکامل، ۲۱۱/۳.

۳. ابو اسحق ثقفی، ۹۳۰/۲؛ الجوفی، ۲۹۰، ۲۹۱.

افکار عمومی آماده می‌شد؛ بنابراین لازم بود تعریف جدیدی از مردم و یادآوری موضوع قتل عثمان که مورد نظر و دلخواه معاویه بود، صورت گیرد.

۲. او حقانیت موضع علی(ع) در جنگ جمل و صفین را زیر سؤال برد، تا بعداً بتواند از موضع معاویه بر مردم عراق حکومت کند، و یا حکومت اموی را توجیه کند.

۳. تلویحاً مردم را به آرامش و عدم شورش دعوت کرد تا سهولت برخورد با شورش‌های اعتقادی خوارج و شیعیان را در آینده نزدیک در حکومت معاویه تضمین کند.

۴. از طریق مغیره بن شعبه توانایی خود را در کنترل اوضاع و تضمین آرامش مردم به رخ معاویه کشید و بدین وسیله خود را به بازگشت بر مسند حکومت بر این بخش از عراق امیدوار ساخت.

بدین ترتیب، زیاد در سال ۴۲ هجری از فارس به شام رفت. او دربارهٔ اموال فارس به معاویه گفت که چه مقدار را خرج کرده، چه مقدار را برای او آورده، چه مقدار نزد خودش باقی مانده است. در این هنگام زیاد نامه‌ای به گروهی نوشت که: " شما می‌دانید اموالی از من نزد شما امانت است، آن را نیکو نگه دارید" و به فرستادهٔ خود دستور داد به گونه‌ای برود که یکی از گزارگران معاویه آگاه شود و به او خبر برسد. هنگامی که معاویه از نامه آگاه شد به زیاد گفت: " خیال می‌کنم که به من مکر کرده‌ای، به هر مقدار که می‌خواهی با من صلح کن؛" و زیاد به مبلغ دو میلیون درهم صلح کرد و آن را برای معاویه فرستاد و از او خواست در کوفه که تحت ولایت مغیره بود، ساکن شود. مغیره به سفارش معاویه زیاد را مورد مراقبت قرار داد و نام وی در زمرهٔ چند تن از سران مخالف معاویه که زمانی از یاران امام علی(ع) بوده‌اند مانند عمرو بن حَمِق و حجر بن عدی و سلیمان بن صُرد و شبيب بن ربعی و ابن کَوَّاء^۲ قرار گرفت تا در نماز جماعت حاضر شوند و به گونه‌ای تحت نظر قرار گیرند تا مبادا مخالفت و شورش از سوی آنان دستگاه حکومت معاویه را تهدید کند.^۳

۱. نویری، ۲۹۶/۲، ۲۹۷.

۲. این گروه معروف بودند که از شیعیان علی(ع) هستند(طبری، ۱۴۷/۴، ۱۶۲؛ ابن اثیر، *الکامل*، ۳/۲۱۹، ۳۱۱).

۳. نویری، ۲۹۶/۲۰، ۲۹۷.

مبدأ ماجرای استلحاق در زمان عمر

خلاصهٔ حادثهٔ استلحاق، آن گونه که مورخان نقل کرده‌اند، چنین است: در زمان خلافت عمر بن خطاب، زیاد بن عبید از سوی ابوموسی اشعری، والی بصره، به مدینه رفت تا موضوع مهمی را برای خلیفه گزارش کند. کیفیت گزارش کردن زیاد و فصاحت او - که در سن نوجوانی بود - سخت مورد توجه خلیفه قرار گرفت تا آنجا که از او خواست آن سخنان را بار دیگر در جمع مردم بیان کند. نکتهٔ آغاز مسأله این جاست و امام علی (ع) و عمروعاص و ابوسفیان از کسانی‌اند که به تناسب سخنی که داشته‌اند، در این قضیه نام برده شده‌اند. سخن نخست از عمروعاص است که گفت: "اگر این جوان قریشی بود، عرب را با عصای خود می‌راند"؛^۱ کنایه از این که در وی مدیریت و قدرت رهبری چنان نهفته است که اگر از قریش باشد، می‌تواند به مراتب و درجات رهبری عرب برسد. کیفیت نقل خبر که سال‌ها پس از این جریان نقل شده، چنان است که گویا دست کم سرشناسان حاضر در جمع از اصل و نسب زیاد و احیاناً وضعیت مادر وی خبر داشته‌اند؛ و این نخستین نکتهٔ مشکوک داستان است، زیرا بعید است که فرستادهٔ نوجوان والی بصره که همراه با شوهر خواهر خود عتبه بن غزوان، اولین والی بصره، بدان جا وارد شده و به علت باسوادی به کار دبیری والی مشغول بوده است، آن قدر در مدینه شهرت داشته باشد که ابوسفیان بتواند بگفته از زمان انعقاد نطفهٔ پسر سمیه، همسر عبید، غلام رومی حارث بن کلدۀ ثقفی اطلاع داشته باشد و آن را اظهار کند و به خود نسبت دهد. به هر حال ابوسفیان با بیان این که: "من می‌دانم پدر او کیست" و در پاسخ به پرسش عمروعاص گفت: "خودم هستم"،^۲ ماجرای را آغاز کرد که با کلام علی (ع) مبنی بر سکوت و عدم پی‌گیری آن باید ختم می‌شد. ضمناً ابوسفیان در پاسخ به عمروعاص که مایل به پی‌گیری ماجرا بود، ترس از عمر را مانع اظهار موضوع دانست.^۳ علی (ع) نیز ضمن برحذر داشتن وی از اظهار این موضوع، حکم شرعی را نیز از قول پیامبر (ص) بیان فرمود که فرزند منتسب به شوهر مادر است و سهم کسی که مدعی یا متهم به زناست، اجرای حد الهی است.^۴ بنابراین، اگر تمام یا بخشی از این مطلب آن گونه که روایت شده صحیح باشد، موضوع انتساب زیاد به ابوسفیان منتفی است و باید

۱. ابن اثیر، *الکامل*، ۳۰۹/۴.

۲. همانجا.

۳. ابن اثیر، *الکامل*، ۳۰۹/۴؛ معافری، ۲۴۹/۱.

۴. ابن کثیر، ۳۱۷/۴؛ طبری، ۲۳۲/۳؛ ذهبی، *تاریخ الإسلام*، ۲۱۶۱/۱؛ ابن خلدون، *تاریخ*، ۲۸/۱.

مختومه می‌شد و ظاهراً هم چنین شد، یعنی تا سال‌ها بعد و در زمان خلافت علی(ع) که زیاد در بصره به مقاماتی رسید و به ولایت فارس منصوب شد، خبری از این ماجرا نیست. بنابر این، معاویه پس از ابوسفیان، دومین متهم و یا به عبارت دیگر مدعی این ماجرای اتهام آمیز است و زیاد نفر سوم به شمار می‌رود. اکنون ما باید به انگیزه‌های هر سه توجه کنیم؛ انگیزه‌هایی که ظاهراً از رنگ و بوی مشترکی برخوردار بود. این اشتراک در مورد ابوسفیان و معاویه البته بیشتر است.

انگیزه‌های ابوسفیان و معاویه از استلحاق

در مورد ابوسفیان توجه به دو نکته واجد اهمیت است: نخست سفارش او به خویشان و فرزندان برای کسب قدرت و انحصاری کردن آن در خاندان بنی‌امیه، و دیگر آن که وی وجود نخبگانی چون زیاد را در تحقق این امر مؤثر و لازم می‌دانست و شاید انگیزه او از ادعای پدری زیاد در این جهت باشد، اما چون ادعای خود را از بیم خلیفه آشکار نکرد، نمی‌توانیم بر اساس منویات و اندیشه‌های اظهار نشده او سخن برانیم. انگیزه معاویه نیز آن قدر آشکار است که نیاز به استدلال ندارد و تنها گفته‌های خود او به مغیره و نامه‌نگاری‌ها و اصرارش به جذب زیاد از زمان علی(ع) کافی است. نکته‌ای که در اینجا باید بیشتر مورد توجه و تأکید قرار گیرد، نقش مغیره و ابتکار او در یادآوری گذشته و پیشنهاد استفاده از عمل استلحاق است، پیشنهادی که بی‌تردید مغیره را در نقش یک میانجی به تأثیرگذاری بر هر دو طرف قضیه واداشت. به عبارت دیگر نه زیاد به تنهایی و با هر انگیزه قادر بود خود را به عنوان برادر به معاویه بچسباند، و نه معاویه می‌توانست مایل یا قادر به الحاق نسب زیاد به پدر خود باشد. ممکن است گفته شود قبل از این و در اولین نامه معاویه به زیاد، در زمانی که جانشین والی بصره بود، این موضوع مطرح شده است، در پاسخ می‌گوییم چنان که از روح آن نامه برمی‌آید لحن معاویه از این حیث تحقیرآمیز و از حیث نظامی نیز تهدیدآمیز بود، در حالی که در نامه‌ای که توسط مغیره فرستاد و به گمان ما با مشورت او نوشت، ملاحظت‌آمیز و برادرانه بود و زیاد نیز در واکنشی متفاوت با گذشته، تنها با زیر پا نهادن صوری نامه به رد آن تظاهر کرد و گویا منتظر توضیح و تشویق او ماند تا مدتی درباره آن اندیشه کند.

استقبال و پذیرش استلحاق از سوی زیاد

شرم آوری و قبح موضوع، شهرت نسب زیاد به عبید و عدم مشروعیت استلحاق، زیاد را ابتدا از پذیرفتن آن بازداشت. او که از کودکی تا میانسالی بیش از یک ربع قرن کارمند و کارگزار دستگاه سه خلیفه بود و تا مقام والی استان ثروتمند فارس پیش رفت، نه نیازمند و نه حاضر بود که با پذیرش ننگ حرامزادگی برای خود پدری چون ابوسفیان دست و پا کند و در زمره اشراف قریش درآید، مگر آن که این نسبت ننگین و نامشروع برای او ارزش بالاتری در پی داشته بوده باشد.

انگیزه زیاد برای پذیرش استلحاق شاید مهم‌ترین و برجسته‌ترین مطلبی است که تا کنون در تاریخ به آن پرداخته نشده و جز نقل قول کوتاهی از معاویه در تاریخ یعقوبی^۱ اخبار دیگری درباره آن ثبت نشده است، و یا ما به دست نیاورده‌ایم؛ و آن هم تنها در حد یک احتمال و بدون بیان دلایل برای آن است، یعنی احتمال وجود هوای خلافت در سر زیاد است.

زیاد که تا قبل از پیوستن به اردوگاه معاویه، سخت با موضوع الحاق خود به ابوسفیان مخالف بود، مدتی پس از آن که به معاویه پیوست، در پی‌گیری این قضیه از معاویه پیشی گرفت. این جاست که گمان هر تحلیل‌گر تاریخ سیاسی را به یقین نزدیک می‌سازد تا درباره فرضیه‌ای مبتنی بر اندیشه زیاد برای خلافت به جست و جو بپردازد؛ هرچند تاریخ به گونه‌ای دیگر رقم خورد و دو اتفاق مهم مانع تحقق آرزوی زیاد شد: نخست طرح ولایتعهدی یزید و دوم مرگ زیاد پیش از معاویه.

بنا بر نقل تاریخ، طرح ولایتعهدی یزید ابتکار مغیره بن شعبه بود و علت آن نیز چنان که از قراین بر می‌آید تصمیم معاویه بر عزل مغیره و نصب عبدالله بن عامر به جای او بود. مغیره در سال ۴۵ هجری در اقدامی زیرکانه به شام رفت و در حالی که تظاهر به استعفا می‌کرد، موضوع ولایتعهدی یزید را پیش کشید و در مورد ساز و کار گرفتن بیعت نیز اطمینان معاویه را جلب کرد. معاویه نیز پاداش این ابتکار و هزینه تضمین آن را رد استعفای مغیره و ابقای او بر ولایت کوفه قرار داد.^۲ در این زمان، زیاد والی بصره بود. مغیره ضمن این که خود بیعت مردم کوفه را تضمین کرد، امر بیعت بصریان توسط زیاد را به معاویه پیشنهاد داد. واکنش زیاد در این مورد قابل توجه است. وی در حالی که گویا خود را فرزند ابوسفیان و برادر معاویه می‌دانست و معاویه

۱. یعقوبی، ۱۴۸/۲.

۲. نویری، ۳۵۰/۲۰؛ ابن اثیر، الکامل، ۲۴۹/۳ - ۲۵۲؛ ابن جوزی، المنتظم، ۲۰۹/۵، ۲۸۴؛ طبری، ۳۰۱/۵.

نیز رسماً آن را پذیرفته بود، در اجرای دستور معاویه مبنی بر گرفتن بیعت از بزرگان بصره تعلق نمود و عبید بن کعب نُمیری را به سوی شام روانه کرد و ضمن پیامی به معاویه، ضعفها و مشکلات اخلاقی و بی‌لیاقتی‌های یزید را برشمرد و از وی خواست این امر را برای مدتی به تأخیر بیندازد.^۱ این تأخیر البته تا مرگ زودهنگام زیاد طول کشید و تصمیم قطعی معاویه بر گرفتن بیعت برای یزید، پس از مرگ زیاد صورت گرفت: هر چند این امر دلیلی بر مدّعی ماست، دلیل مستند دیگر، پاسخ معاویه به پیک زیاد است که چنان که قبلاً گفتیم یعقوبی آن را نقل کرده است. معاویه پس از شنیدن پیام زیاد توسط عبید بن کعب، گفت: "وای بر پسر عبید، خبر یافته‌ام که مغنی او را سرگرم کرده است که امیر پس از من زیاد است. به خدا سوگند او را به مادرش سمیه و پدرش عبید باز گردانم."^۲

این سخن معاویه نشان می‌دهد که اولاً زیاد خود را نامزد خلافت پس از معاویه می‌دانست و از این رو، در مقابل طرح ناگهانی ولایت‌عهدی یزید واکنش نشان داد، ثانیاً معاویه که به این موضوع پی‌برده بود و علت آن را نیز انتساب زیاد به ابوسفیان می‌دانست، وی را تهدید به نفی این انتساب کرد. روایت نویری در این باره علاوه بر این که سخن معاویه را ندارد، حاکی از نظر مشورتی عبید بن کعب و برخورد ملایم‌تر زیاد به منظور جلوگیری از خشم معاویه بر اثر رد دستور اوست. وی مخاطب پیام زیاد را یزید می‌داند که او را به رفتاری مناسب و در شأن خلافت دعوت کرد؛^۳ ولی به هر حال نتیجه ماجرا همان است که هر دو مورخ بر آن اتفاق نظر دارند، یعنی تأخیر در ولایت‌عهدی یزید تا مرگ زیاد در سال ۵۳ هجری.

نکته دیگر در تأیید انگیزه زیاد سخن او در سال پایانی عمر اوست. وی آن گاه که پس از مرگ مغیره بن شعبه علاوه بر حکومت بصره به حکومت کوفه نیز رسید و به اصطلاح حاکم عراقین شد، در نامه‌ای به معاویه نوشت: "من با دست چپ خود عراق را برای تو سر و سامان دادم، دست راست من خالی است، آن را به حجاز بند کن."^۴ این امر اگرچه با بیماری و سپس مرگ زیاد محقق نشد، اما مورد قبول معاویه واقع گشت و حکومت حجاز را نیز بدو سپرد.^۵ در این جا این سؤال مطرح می‌شود که در صورت وقوع مرگ معاویه پیش از زیاد، او که در سال ۵۳

۱. یعقوبی، ۱۴۷/۲، نویری، ۳۵۱/۲۰؛ ابن اثیر، *الکامل*، ۲۵۰/۳؛ امینی، ۴۶/۲۰ - ۵۰.

۲. یعقوبی، ۱۴۸/۲.

۳. نویری، ۳۵۱/۲۰.

۴. همو، ۳۴۰/۲۰.

۵. *تاریخنامه طبری*، ۶۹۲/۴.

هجری حاکم عراق و حجاز شده بود، در حالی که عمروعاص و مغیره نیز مرده بودند، با وجود انتساب به ابوسفیان و به عنوان عمومی مقتدر یزید، آیا برای افزودن شام به عنوان سومین کانون قدرت به قلمرو خود و ادعای خلافت نمی‌کوشید؟

آخرین نکته در این مورد گفت‌وگوی معاویه و یزید با عبیدالله بن زیاد پس از مرگ زیاد است، که حتی بدون هرگونه تحلیلی می‌تواند هدف معاویه و زیاد را از استلحاق آشکار کند. این گفت‌وگو پس از آن صورت می‌گیرد که عبیدالله بعد از مرگ پدرش با احساس این که معاویه به او و خاندان زیاد بی‌اعتنایی می‌کند، در مجلسی در حضور معاویه سخن راند و ضمن به رخ کشیدن خدمات پدرش به معاویه، جایگاه خود و خاندانش را درخواست کرد. کیفیت تشکیل این مجلس و حاضران و سخنان عبیدالله و معاویه و یزید گویای واقعیتی است که تا کنون تحلیل نشده و یا از دید تحلیلگران دور مانده است. خلاصه ماجرا آن طور که ابن عبدربه از قول ابن دأب گفته^۱، این است که عبیدالله برای آزمایش معاویه و تحقیق در علت بی‌اعتنایی او به دیدارش رفت؛ اما معاویه در حالی که در آن روز به امور شخصی خود می‌پرداخت، با زیرکی ابتدا یزید و مروان بن حکم و سعید بن عاص و عبدالرحمن بن حکم و عمروعاص را پذیرفت و سپس به عبیدالله اجازه ورود داد. عبیدالله ضمن اظهار ناخشنودی از خصوصی نبودن جلسه ناچار مطالب خود را بیان کرد، مطالبی شامل خدمات فراوان و جدیت زیاد در یاری و تقویت معاویه، و خطر تهدید مخالفان و یأس دوستان پس از مرگ زیاد، و این که معاویه باعث شهرت زیاد به طرفداری از حکومت اموی شده است و بالاخره ملامت معاویه و تهدید ضمنی به این که اگر حق خویشاوندی را رعایت نکند و سهم آنان را از حکومت ندهد، ممکن است آنان به مکر و حيله متوسل شوند. معاویه در واکنش به سخنان عبیدالله به نکوهش زیاد و بیان مطالبی پرداخت که خلاصه‌اش مخالفت و عدم اطاعت و کارهای خودسرانه و توأم با نیرنگ او بود، و ضمناً عبیدالله را از ستایش پدر و درخواست مطلوبش بر حذر داشت. در این میان یزید وارد گفت‌وگو شد و خطاب به معاویه، ضمن جدا کردن حساب زیاد و عبیدالله از یکدیگر و یادآوری موضوع استلحاق و تأیید همکاری‌های زیاد، معاویه را به دوراندیشی دعوت کرد. آن گاه معاویه خطاب به عبیدالله با تأیید تلویحی سخنان یزید، عدم بیعت زیاد با یزید را یادآوری و مسئولیت همراهی با یزید را به او تأکید کرد. از این پس عبیدالله همیشه همراه یزید بود و مدتی در پی او می‌رفت تا این که معاویه او را بر خراسان گماشت.

تحلیل آن چه گذشت بسیار ساده است. به نظر می‌رسد معاویه با این صحنه‌سازی ماهرانه و گفت‌وگوی زیرکانه با یک تیر دو نشان زده است: نخست این که در حضور آن جمع بدون اشاره به استلحاق به گونه‌ای صحبت کرد که گویا با زیاد پیمان دوستی و بیعت همکاری داشته و با مرگ او سر آمده است؛ دوم این که همان رابطه را بین یزید و عبیدالله برقرار کرد و نیروی او را پس از خود برای یزید ذخیره نمود، چنان که به گواهی تاریخ بعد از مرگ معاویه، رابطه یزید و عبیدالله مشابه رابطه معاویه و زیاد بود، یعنی حد اکثر خدمت آل زیاد به خاندان ابوسفیان، بی‌ادعای برادری و خلافت؛ هر چند پس از مرگ یزید، دو فرزند زیاد، عبیدالله و سلم، به سهم خود در پی‌گیری خلافت کوشیدند. تمام این ماجراها که ظاهراً نگارندگان و خوانندگان تاریخ به سادگی از کنار آن‌ها گذشته‌اند، در خود مفهوم و پیامی دارد که در یک جمله تدبیر دو خاندان در رقابت بر سر خلافت است، خاندان زیاد و خاندان ابوسفیان.

نقشه زیاد در رسمی کردن استلحاق

صرف نظر از تمایل معاویه به استلحاق، ماجرای زیر حاکی از تمایل زیاد در رسمیت بخشیدن به آن است:

" زیاد مَصْقَلَةَ بن هُبَيْرَة شیبانی را دید و برای او بیست هزار درهم تضمین کرد تا به معاویه بگوید: زیاد همه منافع دریایی و زمینی فارس را خورده و با تو به مبلغ دو میلیون درهم صلح کرده است و به خدا سوگند سخنی که می‌گویند درست است که او پسر ابوسفیان است." مصقله چنان کرد و معاویه مصلحت دید که با ادعای برادری، محبت و دوستی زیاد را جلب کند؛ پس مردم را احضار کرد و کسانی که می‌خواستند به سود زیاد شهادت دهند، آمدند که از جمله آن‌ها ابو مریم سلولی بود که گواهی دادند سمیه در جاهلیت زیاد را از ابوسفیان باردار شده است و معاویه اظهار گواهان را امضا کرد.^۱ پس از آن زیاد به پا خاست و این گونه گفت: " این امری است که نه اول آن را شاهد بودم و نه آخر آن را می‌دانم، لکن آنچه را امیر المؤمنین گفت، شنیدید و شاهدان به آن شهادت دادند. پس حمد خدایی را که برداشت از ما آنچه را مردم فرو نهادند و

۱. نویری، ۳۰۳/۲۰؛ مسعودی، ۷/۳ - ۹؛ یعقوبی، ۱۴۶/۲ - ۱۴۷؛ بلاذری، *أنساب الأشراف*، ۲۱۶/۴، ۲۱۷؛ دینوری، ۲۶۶؛ ابن اثیر، *الکامل*، ۲۰۷/۳؛ ابن کثیر، ۲۸/۸؛ طبری، ۵۵۷/۴؛ ابن خلدون، *تاریخ*، ۹/۳.

حفظ کرد آنچه را مردم ضایع کردند؛ و اما عبید، او پدری مهربان و درستکار و سرپرستی ستوده است.^۱

بازتاب‌های سیاسی و فرهنگی استلحاق

استلحاق زیاد به ابوسفیان هرگز موجب قرشی و اموی شدن او و خاندانش نگشت؛ چنان که دو فرزند او، عبیدالله و سلم، بعد از معاویه در غیاب رجال برجسته‌ای از خاندان ابوسفیان نتوانستند آرزوی نهایی خود یعنی رسیدن به خلافت را محقق کنند؛ اما در کوتاه مدت، زیاد و معاویه اگر چه در دسرهایی را تحمل کردند، هر دو توانستند میوه این درخت نامشروع و نامیمون را بچینند: معاویه در راه مطامع خود حد اکثر استفاده را از شمشیر زیاد برد^۲ و زیاد نیز علاوه بر این که از تعقیب و آسیب معاویه آسوده شد، سال‌ها راحت و بی‌نگرانی، هم زمان بصره و کوفه را در چنگ داشت و حتی در آخرین روزهای عمرش حکم امارت حجاز را نیز به دست آورد که اجل مهلتش نداد و در سال ۵۳ هجری در کوفه بر اثر طاعون مرد.^۳ او میراث حکومت بصره را برای عبیدالله به جا گذاشت، که شبیه‌ترین فرزندش به او بود. با این همه، موضوع استلحاق در تاریخ حاشیه‌ها و مسائلی دارد که اشاره به برخی از آن‌ها این بحث را تا حدودی کامل می‌کند. برخی از روایات حاکی از تلاش معاویه و زیاد برای اثبات و ترویج موضوع استلحاق به هر قیمت است؛ گاهی با زور و تهدید و گاهی با پول و تطمیع ابن سعد می‌گوید روزی مُره نزد عبد الرحمن بن ابوبکر رفت و تقاضا کرد درباره کاری که با زیاد داشت، برای زیاد سفارشنامه‌ای بنویسد. عبدالرحمن نوشت:

"از عبدالرحمن به زیاد" و او را به ابوسفیان نسبت نداد. مُره گفت: "این نامه را پیش زیاد نمی‌برم زیرا مرا زیان خواهد رساند." او نزد عایشه رفت و او نوشت: "از ام المؤمنین عایشه به زیاد بن ابی سفیان". هنگامی که مُره نامه را برای زیاد برد، زیاد به او گفت: "فردا با این نامه

۱. یعقوبی، ۱۴۷/۱؛ ابن ابی الحدید، ۷۰/۴؛ بلاذری، *أنساب الأشراف*، ۲۱۸/۴؛ مسعودی، ۵/۳؛ ابن عبد ربه، ۱۱۳/۴.

۲. شمشیر زیاد و شدت خشونت او چنان مشهور شد که ضحاک بن قیس فهری بر منبر کوفه آن هنگام که مردم را از عاقبت دشنام و اظهار بی‌زاری از عثمان ترساند، گفت: "اگر باز نایستید از آن چه خبرش را از شما به من داده اند، شمشیر زیاد را در میان شما به کار می‌نهم، پس نیابید مرا سست اراده و نه کند شمشیر" (ابو اسحق ثقفی، ۴۳۷/۲؛ بلاذری، *أنساب الأشراف*، ۳۱۷/۲).

۳. طبری، ۲۳۹/۳؛ نویری، ۳۴۰/۲۰؛ ابن عبد البر، ۳۴ - ۳۵.

بیا." فردای آن روز زیاد مردم را جمع کرد و به غلام خود گفت: "نامه را بخوان"، و همین که نامه را خواند که "از ام المؤمنین، عایشه به زیاد بن ابی سفیان"، زیاد حاجت مرّه را برآورده ساخت.^۱

ابواسحاق ثقفی نیز نقل می‌کند هنگامی که زیاد والی بصره بود روزی با مرکبی آراسته و پرتجمل و سر و صدای بسیار از راهی می‌گذشت. در این وقت ابو العریان غدّوی که نابینا و از شیوخ سرشناس و جسور و سخنور بصره بود، به موکب زیاد برخورد و از تماشاچیان که آنجا ایستاده بودند، پرسید: "این مرکب از آن کیست؟"، گفتند: "از آن زیاد بن ابی سفیان". ابو العریان گفت: "ابوسفیان جز شش پسر به نام‌های معاویه، یزید، عتبه، عنبسه، حنظله و محمد نداشت، زیاد از کجا آمده پسر ابوسفیان شده است؟". خبررسانان سخن ابوالعریان را برای زیاد نقل کردند. زیاد دستور داد دویست دینار برای او بفرستند. فرستاده زیاد به او گفت: "ای ابوالعریان! پسر عمویت زیاد دویست دینار برایت فرستاده است تا صرف زندگی کنی". ابو العریان گفت: "وه! چه نیک مردی است زیاد که همواره در صدد صلّه رحم است؛ راستی که زیاد پسر عموی با وفای من است؛ خدا او را در عالم خویشی جزای خیر دهد". چون روز دیگر به موکب زیاد برخورد، به او سلام کرد و گریست. پرسیدند: "چرا گریه می‌کنی؟"، گفت: "به خدا سوگند هنگامی که زیاد جواب سلام مرا داد، طنین صدای ابوسفیان را در صوت وی شنیدم و به یاد آن نیک مرد افتادم و اشکم جاری شد".^۲

به گفته طبری هنگامی که زیاد به حکومت کوفه رسید، به مردم گفت: "اکنون که به کوفه آمده‌ام، از شما درخواستی دارم، برادری مرا با معاویه تأیید کنید". مؤمنین و آزادمدان کوفه مخالفت خود را با آن اعلام داشتند و گفتند: "ما شهادت دروغ نمی‌دهیم".^۳

ابوبکر، برادر زیاد که گواهی ندادن زیاد را در ماجرای مغیره و ام‌جمیل در زمان عمر به خاطر داشت و با دو شاهد دیگر شلاق خورده و از همان زمان با زیاد قطع رابطه کرده بود، آن گاه که زیاد در تدارک سفر حج بود به دارالحکومه رفت و هنگامی که زیاد پسرش را در دامان نشانده بود، بدون آن که به زیاد توجه کند، به پسر زیاد گفت: "ای پسر، پدرت مرتکب گناهی بزرگ شد، مادرش زنا کرد و زیاد از پدر اصلی‌اش کناره گرفت؛ نه، به خدا قسم من نمی‌دانم که

۱. ابن‌سعد، ۱۰۲/۸.

۲. ابواسحاق ثقفی، ۹۳۲/۲.

۳. طبری، ۱۲۳/۶.

سمیه هرگز ابوسفیان را دیده باشد؛ و اکنون پدرت می‌خواهد گناهی بزرگ‌تر مرتکب شود؛ فردا می‌خواهد به حج برود و در این سفر ناگزیر به دیدار ام‌حبیبه، دختر ابوسفیان که ام‌المؤمنین و همسر پیغمبر است، خواهد رفت. در این صورت اگر همسر پیغمبر اجازه ورود دهد، مصیبت بزرگی بر پیامبر وارد می‌شود، و اگر اجازه ورود ندهد، رسوایی بزرگی به پدرت خواهد رسید.^۱ ابوبکره این سخن را گفت و رفت و زیاد پاسخ داد: "ای برادر! خداوند در برابر نصیحتی که کردی به تو پاداش نیکو بدهد، چه خشمگین باشی و چه بر تو خشم گیرند".^۱

استلحاق همواره موضوع اصلی و مهم شاعران در هجو زیاد بود که بسیاری از آنها در کتب تاریخی آمده است. از یزید بن مفرغ (۶۹۵ق) نقل شده که گفته است: "اندیشه کن که در آن برای تو عبرتی است. آیا در این کار به فضیلتی جز فرمانروایی رسیدی؟ سمیه در دوران زندگی‌اش نفهمید پرسش فرزند گروهی از مردان قریش بود". زیاد خود گفته بود: "هرگز به مانند این دو بیت هجو نشده و اندوهناک نگشته‌ام".^۲ این شعر نیز به یزید بن مفرغ منسوب شده است که: "زیاد و نافع و ابوبکره در نظرم عجیب‌ترین عجایبند. این‌ها سه مرد از یک زن‌اند که هر کدام فرزند یک پدرند. یکی فرزند قریش است و دیگری می‌گوید فرزند بنده آزاد شده و دیگری به زعم خویش عرب است".^۳ ابن‌اثیر نیز داستانی را از فرزدق در هجو زیاد نقل می‌کند.^۴ گرچه معاویه و زیاد تا مدتی توانستند در مقابل اعتراض‌ها و پرسش‌های فراوان جامعه درباره استلحاق استقامت کنند و ظاهراً مردم را ساکت نمایند، اما علاوه بر این که همواره برخی از بزرگان و شعرا در هجویاتشان این موضوع بی‌ریشه و ساختگی را به معاویه و بیش از او به

۱. بلاذری، *أنساب الأشراف*، ۵۸۵/۱؛ نویری، ۳۸۰/۲۰، ابن ابی الحدید، ۷۰/۴.

۲. "فَكَرَّ فَعَى ذَاكَ إِنْ فَكَرْتَ مُعْتَبِرٌ هَلْ نَلْتَ مَكْرَمَةً إِلَّا بِتَأْمِيرِ

عَاشَتْ سُمَيَّةُ مَاعَاشَتْ وَ مَاعَلَمَتْ إِنْ أَبْنَاهَا مِنْ قُرَيْشٍ فِي الْجَمَاهِيرِ" (نویری، ۳۰۸/۲۰).

۳. "إِنَّ زِيَادًا وَ نَافِعًا وَ أَبَا

بَكْرَةَ عِنْدِي مِنْ أَعْجَبِ الْعَجَبِ

هُمُ رِجَالٌ ثَلَاثَةٌ خَلَقُوا

فِي رَحْمِ أَنْثَى مَا كُلُّهُمْ لَأَبٍ

ذَا فُرْشَى كَمَا يَقُولُ وَ ذَا

مَوْلَى وَ هَذَا بَزْعَمَةٌ عَرَبِيٌّ" (نویری، ۳۰۷/۲۰؛ ابن عبد ربه، ۱۳۳/۶).

۴. ابن‌اثیر، *الکامل*، ۳۵۳/۴ - ۳۵۸.

زیاد گوشزد می‌کردند، بنی‌امیه به این مسأله حساسیت بیشتری از خود نشان دادند و به صورت‌های گوناگون بر بی‌پایگی آن تأکید کردند.

ابن‌عبدالبر گفته است چون معاویه مدعی برادری زیاد شد، بنی‌امیه نزد او آمدند. عبدالرحمن بن حکم نیز همراهشان بود. او به معاویه گفت: "خیال می‌کنم که اگر کسی غیر از سیاهان زنگی پیدا نکنی، همان‌ها را هم حاضر خواهی بود از خواری و اندکی ما به ما ملحق سازی". معاویه به مروان توجه کرد و گفت: "این رانده شده از خانواده را از مجلس ما بیرون کن". مروان گفت: "آری، به خدا سوگند او رانده شده است". معاویه گفت: "به خدا سوگند اگر بردباری و گذشت من نبود، این چنین نمی‌شد".^۱

طه حسین نقل می‌کند که معاویه شنید که عبیدالله بن عامر از زیاد بد می‌گوید و قصد دارد پنجاه نفر از قریش را جمع کند تا به خدای بزرگ سوگند یاد کنند که ابوسفیان با سمیه هم‌بستر نشده است. از این رو نسبت به او خشمگین شد و با این که ابن عامر نزد معاویه بسیار قرب و منزلت داشت، دستور داد از آن پس او را به قصرش راه ندهند.^۲

و بالاخره ابن درید و جهشیری ماجرای نقل می‌کنند که آگاهی یزید را از جعل نسب پدرش برای زیاد می‌رساند. زیاد به نمایندگی نزد معاویه رفت و برای او هدایا و اموال هنگفت و کیسه‌ای پر از جواهر برد که نظیرش را ندیده بود. معاویه از آن به شدت خوشحال گشت. زیاد چون آن شادی را دید به منبر رفت و گفت: "به خدا من بودم ای امیر المؤمنین که عراق را برایت رام و آرام ساختم و دارایی و مالیاتش را گرفتم و به تو تقدیم داشتم". یزید برخاست و گفت: "تو ای زیاد! اگر چنین کردی، ما هم تو را از مولای ثقیف بودن به وابستگی قریش ارتقا بخشیدیم و از زیاد بن عبید بودن، به حرب بن امیه گشتن". معاویه به یزید گفت: "بنشین ای پدر و مادرم به فدایت".^۳

به هر حال، اگرچه زیاد و فرزندانش به واسطه قدرتی که در دستگاه اموی یافتند حتی بعد از معاویه نیز خود را از قریش دانستند و از این نسبت بهره‌برداری کردند، اما زمانی که عباسیان قدرت را از بنی‌امیه گرفتند، در صدد پایان دادن به این نسب جعلی و نامشروع و دروغین بر آمدند و یک باره نام آل زیاد را از شجره بنی‌امیه حذف کردند.^۴

۱. ابن‌عبدالبر، ۵۵۱/۱.

۲. طه حسین، ۲۰۵.

۳. ابن درید، ۳۷؛ جهشیری، ۲۷.

۴. ابن کثیر، ۱۳۲/۱۰؛ طبری، ۴۵۱/۴؛ ابن اثیر، *الکامل*، ۵۵/۵ - ۵۷.

کتابشناسی

- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بی‌جا، داراحیاء التراث العربی، ۱۳۸۷ق / ۱۹۶۷م.
- ابن اثیر، عزالدین ابی الحسن علی بن عبدالواحد شیبانی، *اسد الغابة فی معرفة الصحابة*، طهران، مکتبه الإسلامیة، بی‌تا.
- همو، *الکامل فی التاریخ*، بیروت، دارالفکر، ۱۳۹۸ق / ۱۹۷۸م.
- ابن اعثم کوفی، *الفتوح*، ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی، مصحح: غلام رضا طباطبایی مجد، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.
- ابن بکار، زبیر، *نسب قریش و اخبارها*، دارالمعارف، ۱۹۵۳م.
- ابن جوزی، ابی الفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الأمم*، بیروت، دارالکتب العلمیة، بی‌تا.
- ابن حبیب بغدادی، ابی جعفر محمد، *المحبر*، دکن، حیدرآباد، مطبعة جمعیة دائرة المعارف العثمانیة، ۱۳۱۶ق / ۱۹۴۲م.
- ابن حجر، الاصابه فی تمييز الصحابة، بیروت، دارالکتب العلمیة، بی‌تا.
- ابن حزم الاندلسی، *جمهرة أنساب العرب*، مصر، قاهرة، دارالمعارف، ۱۳۹۱ق / ۱۹۷۱م.
- ابن خلدون، ابوزید عبدالرحمن بن محمد، *تاریخ ابن خلدون*، بیروت، دارالکتب اللبنانی، ۱۹۵۶-۱۹۶۱م.
- ابن خیاط العصفری، *تاریخ خلیفه بن خیاط*، دمشق، منشورات وزارة الثقافة و السياحة و الارشاد القومي، ۱۹۶۸م.
- ابن درید، ابی بکر محمد بن حسن، *المجتبی*، بی‌جا، ۱۳۶۲ق.
- ابن سعد، ابوعبدالله محمد بن سعد، *طبقات*، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، انتشارات فرهنگ و اندیشه، ۱۳۷۹ش.
- ابن طاوس، سید، *اللهوف علی قتلی الطوفوف*، ترجمه عقیقی بخشایشی، قم، دفتر نشر نوید اسلام، بهار ۱۳۷۹ش.
- ابن عبد البر، ابی عمر یوسف بن عبدالله بن محمد، *الإستیعاب فی معرفة الأصحاب*، مکتبه الکلیات الأزهریة، ۱۳۹۶ق، ۱۹۷۶م.

ابن عبد ربه الاندلسى، ابى عمر احمد بن محمد، *العقد الفريد*، القاهرة، مطبعة لجنة التأليف و الترجمة و النشر، ١٣٨٤ق، ١٩٦٥م.

ابن عساكر، على بن حسن الشافعى، *تاريخ مدينة دمشق*، بيروت، دارالفكر، ١٤١٥ق، ١٩٩٥م.

ابن قتيبة الدينورى، ابى محمد عبدالله بن مسلم، *الإمامة و السياسة*، القاهرة، مؤسسة الحلبي، ١٣٨٧ق، ١٩٦٧م.

همو، *المعارف*، مصر، دارالمعارف، الطبعة الثانية، ١٩٦٩م.

همو، *عيون الأخبار*، القاهرة، دارالكتب المصرية، ١٣٤٦ق.

ابن كثير، عمادالدين ابوالفداء اسماعيل بن عمر، *البداية و النهاية فى التاريخ*، مصر، مطبعة السعادة، ١٣٥١ق.

ابن مزاحم المنقرى، ابوالفضل نصر بن مزاحم بن سيار، *وقعة الصفين*، حققه و شرحه عبد السلام محمد هارون، قم، مكتبة آية الله المرعشى النجفى، ١٤٠٣ق.

ابواسحق ثقفى، ابراهيم بن محمد، *الغارات*، تحقيق سيد جلال الدين المحدث، تهران، چاپخانه بهمن، بى تا.

امينى، عبدالحسن، *الغدير فى الكتاب و السنة و الأدب*، ترجمة محمد تقى واحدى، تهران، كتابخانه بزرگ اسلامى، ١٣٤٠ش / ١٣٨١ق.

بلاذرى، ابوالحسن احمد بن يحيى بن جابر، *أنساب الأشراف*، بيروت، منشورات مؤسسة الاعلمى للمطبوعات، الطبعة الثانية، ١٩٧٤م.

همو، *فتوح البلدان*، لبنان، بيروت، دارالكتب العلمية، بى تا.

بيهقى، ابراهيم بن محمد، *المحاسن و المساوى*، بيروت، دارصادر، ١٣٨٠ق / ١٩٦٠م.

تاريخنامه طبرى، گردانیده منسوب به بلعمى، به تصحيح محمد روشن، سروش ١٣٨٠ش.

تسترى، محمد تقى، *قاموس الرجال*، تحقيق و نشر مؤسسة النشر الإسلامى، ١٤٢٧ق.

الجوفى، احمد محمد، *أدب السياسة فى العصر الأموى*، دار نهضة مصر للطبع و النشر، الطبعة الثانية، بى تا.

جهشيارى، محمد بن عبدوس، *الوزراء و الكتاب*، القاهرة، مطبعة مصطفى البابى الحلبي و اولاده، الطبعة الاولى، ١٣٥٧ق / ١٩٣٨م.

خوافى، فصيح بن احمد بن جلال الدين محمد، *مجملى فصيحى*، مشهد، نشر باستان، ١٣٤١ش.

- دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود، *الأخبار الطوال*، ترجمة محمود مهدوی دامغانی، بی جا، نشر نی، ۱۳۷۱ ش.
- ذهبی، شمس الدین محمد بن احمد بن عثمان، *تاریخ الإسلام و طبقات المشاهیر و الأعلام*، بیروت، دارالکتب العربی، الطبعة الثانية، ۱۴۱۷ ق / ۱۹۹۷ م.
- سیوطی، جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر، *تاریخ الخلفاء*، مصر، مطبعة السعادة، ۱۳۷۱ ق.
- طبری، محمد بن جریر بن یزید، *تاریخ الطبری*، قاهرة، مطبعة الإستقامة، ۱۳۵۷ ق.
- طه حسین، علی و بنوه، قاهرة، دارالمعارف بمصر، الطبعة السابعة، بی تا.
- علی، صالح احمد، *مهاجرت قبایل عربی در صدر اسلام*، ترجمة هادی انصاری، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ۱۳۸۴ ش.
- مادلونگ، ویلفرد، *جانشینی حضرت محمد (ص) پژوهشی پیرامون خلافت نخستین*، ترجمة احمد نهایی و...، مشهد، آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهش های اسلامی، ۱۳۷۷ ش.
- مرزبانی، محمد بن عمران، *نور القیس المختصر من المقتبس فی أخبار النحاة و الادباء و الشعراء و العلماء*، دار النشر فرانتس، ۱۳۸۴ ق / ۱۹۶۴ م.
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، *مروج الذهب*، شرحه و قدم له مفید محمد قمیحه، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۶ ق / ۱۹۸۶ م.
- معافری، محمد بن عبدالله بن محمد، *العواصم من القواصم فی تحقیق مواقف الصحابة بعد وفاة النبی صلی الله علیه و سلم*، بیروت، دارالجمیل، ۱۴۰۷ ق.
- المنجد، صلاح الدین، *معجم بنی امیة استخراجہ من تاریخ دمشق و زاد فیہ*، بیروت، دارالکتب الجدید، ۱۹۷۰ م.
- نویری، شهاب الدین احمد بن عبدالوهاب، *نهاية الإرب فی فنون الأدب*، مصر، المؤسسة المصرية العامة، بی تا.
- یاقوت، معجم البلدان، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۳۹۹ ق / ۱۹۷۹ م.
- یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، مشهور به ابن واضح یعقوبی، *تاریخ یعقوبی*، ترجمة محمد ابراهیم آیتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ ش.

